

۲۹ سال از آزادی اسیران جنگ تحمیلی گذشت؛

حال حاج رسول رستگاری‌ها در سال ۹۸ چطور است؟

یک طایفه‌ایم، یک قبیله بزرگ و مگر می‌شود در شهر کسی را پیدا کرد که با خانواده بزرگ شهید، جانبازان، ایثارگران و آزادگان نسبتی نداشته باشد؟ مگر می‌شود اعضای یک فامیل هر چند کوچک، یک یا چند شهید و جانباز تقدیم انقلاب و جنگ تحمیلی نکرده باشند؟ ما همه شکل هم هستیم و درد یکدیگر را خوب می‌فهمیم.

به گزارش خبرنگار اجتماعی ایسکانیوز، این جملات تنها بخشی از درددل جانباز و آزاده ۸ سال دفاع مقدس است که ۳ سال از عمرش را در اردوگاه ۱۵ تکریت بغداد گذرانده و حالا با اینکه دلش پر است از نادیده گرفتن‌ها؛ اما خوشحال است کنار مردمی زندگی می‌کند که قدر خانواده بزرگ شهید را می‌دانند و برای حل مشکلاتشان به آنها مراجعه می‌کنند.

مردان بی ادعا

پیدا کردنشان سخت نیست؛ همین دور و بر ما زندگی می‌کنند و هر روز می‌بینیمشان اما انگار نمی‌بینیم، انگار صدایشان را نمی‌شنویم و هر سال ۲۶ مرداد ماه که می‌رسد یادمان می‌افتند و سراغشان می‌رویم و درکمال تعجب می‌بینیم که به این سر زدن‌ها هم قانع و خوشحالند که رسانه‌ای صدایشان را می‌شنود.

منوچهر آجیلی تنها یکی از آزادگانی است که ۴۳ درصد جانبازی دارد و می‌ترسد به کمیسیون پزشکی مراجعه کند تا نکند از درصدش کم کنند! و مگر نه اینکه با بالا رفتن سن و سخت تر شدن وضعیت و شرایط جسمانی و روحی جانبازان باید به درصدشان اضافه کرد؟!

این روزها ۲۹ سال از بازگشت آزادگان می‌گذرد شاید کمتر کسی بداند که در طول این مدت وقتی حمله‌های عصبی این مردان بی ادعا شروع می‌شود چگونه خود را در آسایشگاه‌های تکریت با دیوارهای بلند و محکم محبوس می‌بینند و دست و پا می‌زنند!

می‌گویند: روزگار بیشترین آزاده‌هایی که من می‌شناسم سخت می‌گذرد و گذران زندگی‌شان متوسط رو به پایین است به ویژه آنکه سال‌ها از زمان اسارت‌شان گذشته و با بالا رفتن سن و کم توانی، بیماری‌های روحی و جسمی که آن سال‌ها مبتلا شده بودند بیشتر خودش را نشان می‌دهد و ناتوان‌ترشان می‌کند.

اما در حرف‌هایش هنوز بارقه‌ای از امید هست که به قول خودش زنده نگاهشان می‌دارد: به جرئت می‌توان گفت که سختی‌های حضور در اردوگاه‌های عراق از آزادگان انسان‌های مقاومی ساخته به طوری که هنوز پس از گذشت ۲۹ سال از آزادی با وجود سختی‌های فراوان همچنان مقاوم و قوی هستند و اگر خدایی ناکرده نیاز باشد برای دفاع از کشور باز هم به جنگ می‌روند.

همه فکر می‌کردند شهید شده‌ام

او یکی از ۱۰۰ اسیر اردوگاه ۱۵ تکریت بود که تا سال‌ها صلیب سرخ نام و نشانی از آنها را ثبت نکرده بود و در ایران نیز به عنوان

شهدای مفقود الاثر از آنها یاد می شد.

می گوید: در آسایشگاه ما ۱۰۰ نفر بودیم که هیچ نام و نشانی از ما ثبت نشده بود و به نظر می رسید که رژیم صدام می خواست از ما برای روز مبادا استفاده کند تا اینکه اواخر اسارت ما از طرف صلیب سرخ آمدند و ضمن ثبت نام عکس و فیلم گرفتند و به ایران فرستادند و زمانی که عکس ها و فیلم ها را به خانواده ها نشان داده بود بیشتر خانواده ها باور نمی کردند که ما زنده باشیم چرا که همه باورشان شده بود که ما شهید شده ایم و جسدمان مفقود شده است.

یادش می آید که پدرش رحیم و مادرش معصومه ذبیحیان - که هردو مرحوم شده اند- حتی بعد از دیدنم هم باور نمی کردند که زنده باشم.

خاطر دختر دایی ام را می خواستم

قبل از اسارت خاطر دختر دایی را می خواسته و یک سال بعد از بازگشت از اسارت با فاطمه خاکی مقدم ازدواج کرده و سه فرزند دارد.

گفتنش آسان است اما فقط خانواده جانبازان و اسیران جنگی می دانند که زندگی با آنها چقدر سخت و طاقت فرساست .

فاطمه خاکی مقدم می گوید: زندگی با جانبازان اعصاب و روان کارساده ای نیست به خصوص وقتی که حملات عصبی آنها شروع می شود و کنترلی بر رفتار خود ندارند؛ اما من باور دارم که این گروه با خدا معامله کرده اند و سلامتی خود را برای اهداف خود هدیه کرده و باید قدر آنها را دانست.

فاطمه خانم اما کمی دلگیر است مثل بیشتر خانواده هایی که دلگیرند، می گوید: فقط گاهی حرف برخی از مردم خانواده شهدا یا جانبازان را آزار میدهد و آن زمانی است که فکر می کنند همه امکانات و آسایش و رفاه در اختیار ما قرار داده اند در حالی که اینطور نیست.

دستمریزاد به بچه های دهه ۴۰ و ۵۰

۳۵ ساله که باشی و پدر ۴ فرزند و تنها ۶ ماه به تولد پنجمین فرزندت مانده باشد طبیعی است که فکر جنگ و جبهه به سرت نزند و مسئولیت نگهداری از خانواده بزرگت مانع از فکر رفتنت شود؛ اما باید از بچه های دهه ۵۰ و ۴۰ باشی تا بدانی حس و حالی که در آن روزها بر فضای جامعه حاکم بود مجالی برای فکر به اهل و عیال باقی نمی گذاشت و هر کس با هر شرایط سنی و شغلی نمی توانست تجاوز دشمن را تحمل کند و با اشتیاق خود را مراکز اعزام می رساند و با عشق راهی جبهه های جنگ می شد.

نمی شد نسبت به حمله دشمن بی تفاوت باشم

شیشه بری داشته و از آن طریق هزینه های زندگی را در می آورده که شیپور جنگ و تجاوز به کشور نواخته شد و چاره ای جز رفتن و مقابله با دشمن نمی دیده می گوید: نمی توانستم نسبت به حمله دشمن بی تفاوت باشم.

رستم صابری می گوید: مبلغ کمی پس انداز داشتم آن را به همسرم دادم و با ثبت نام در پایگاه اسلامشهر به ایلام و پس از دوره آموزشی

به پادگانی در اهواز اعزام شدم در جبهه‌ها تیربارچی بودم سه ماه در جبهه ماندم و بدون اینکه حتی یکبار هم به مرخصی بیایم با گروه زیادی از لشکر به اسارت دشمن در آمدیم.

به ما می گفتند کافر!

فاصله جزیره مجنون تا بصره زیاد نیست بچه‌ها را در چند قایق ریختند و با توهین و آزار جسمی و روحی به طرف بصره راه افتادیم.

صابری می گوید: اواسط مسیر سربازان عراقی دو قایق با هم شوخی می کردند و قایق را به هم می کوبیدند و می خندیدند غافل از اینکه باتلاقی سر راه وجود دارد و ۲ قایق به باتلاق گیر کرد عراقی‌ها با بیخیالی چند نفر از نیروهای ما را با دست بسته به آب انداختند تا قایق‌ها سبک شود و ۴ نفر در آب غرق شدند و به شهادت رسیدند.

ما از تشنگی می مردیم آنها در شهر می رقصیدند!

سخت‌ترین خاطره مردی که ۷ فرزند و ۱۲ نوه دارد برمی‌گردد به روزی که آنها را در بصره سوار ماشین‌های روباز ارتشی کردند: انگار قبلاً اعلام کرده بودند که اسرا را در شهر می‌گردانیم. در بصره جشن و پایکوبی مفصلی راه انداخته بودند با بلندگوها از مردم می‌خواستند که به خیابان‌ها بیایند و کافران را ببینند صحنه‌های سختی بود پیرزنی وسط خیابان می‌رقصید ما تشنه بودیم و توان حرکت نداشتیم مردی لیوان آبی آورد بچه‌ها بی‌تاب تر شدند فکر کردیم برای ما آب آورده اگر آن را به ما می‌داد بین ۱۵ نفری که در ماشین بودیم قسمت می‌کردیم مرد لیوان را به لب یکی از بچه‌ها نزدیک کرد و لحظه‌ای که می‌خواست بنوشد لیوان را برگرداند و آب را روی زمین ریخت و با این کار او هلهله و شادمانی مردم بیشتر شد.

بچه‌ها کمتر باور می‌کنند!

به زعم این آزاده حالا که ۳۴۸ ماه از آزادی اسرای جنگ می‌گذرد نوجوانان و جوانان کمی سخت باور می‌کنند که شرایط اردوگاه رمادیه ۱۳ چقدر سخت بود بردند شاید کمتر باور کنند در یک اتاق ۹ متری، ۳۸ نفر را جا می‌دادند که حتی نمی‌توانستند بنشینند و باید ایستاده می‌خوابیدند، می‌گوید: در آن شرایط مسن‌ترها سعی می‌کردند جایی کوچک پیدا کنند تا بچه‌های کم‌سن و سال بتوانند بنشینند. روزهای گرم مردادماه مجبورمان می‌کردند نهار را روی آسفالت داغ بخوریم حتی اجازه نمی‌دادند که لباسمان را زیر پایمان بیندازیم تا کف پاهایمان کمتر بسوزد ...

او با تاکید بر اینکه خاطرات آن روزها به حدی زجر آور بود که کمتر قابل باور است می‌گوید: این روزها کمتر کسی می‌تواند حتی شرایط آن روزهای اسیران را تصور کند و به دلیل غیر قابل باور بودنش سعی می‌کنم با کسی در میان نگذارم به عنوان مثال بچه‌هایی که زیر شکنجه و یا از شدت تشنگی در حال جان دادن بودند را در گوشه‌ای از اردوگاه خاک می‌کردند و بیشترشان زنده زنده دفن می‌شدند.

آزاده‌ها چند نفرند؟

بر اساس آماری که رحیم نریمانی مدیرکل اسناد و انتشارات بنیاد شهید و امور ایثارگران درباره تعداد شهدا و جانبازان کشور ارائه می‌دهد: در جنگ تحمیلی ۲۲۶ هزار و ۶۰۰ نفر شهید و ۵۸۳ هزار و ۶۴ نفر جانباز شدند.

بر اساس آمار بنیاد شهید و امور ایثارگران، حدود ۴۳ هزار نفر از ایرانی‌ها در دوران جنگ تحمیلی در زندان‌های رژیم بعث به اسارت گرفته شدند که از این تعداد، ۷۳ نفر در همان دوران به شهادت رسیدند. کم‌سن‌ترین آزاده، ۹ ساله بوده و کم‌ترین سن در زمان اسارت ۵ ساله اعلام شده است. همچنین ۶۰ بانوی آزاده نیز در بین آزادگان دفاع مقدس حضور داشته‌اند.

انتهای پیام/